

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله
الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله
تعالی فرجه الشریف و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقِ قَاطِمَةَ الرَّكْبَةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيَّائِكَ الَّتِي
اِئْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَضَّلْ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا حَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ
بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَ أُلُوعُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

بحث در این بود که آیا در مقابل انجام منکرات و ترک واجبات از نظر قلبی ما وظیفه‌ای
داریم یا نداریم ولو این که این وظیفه مندرج تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر
نشود مستقلاً وظیفه‌ای از این منظر داریم یا نداریم. عده‌ای از اعلام قائل شدند به این که
وظیفه داریم و این وظیفه را هم این‌طور تفسیر کرده بودند که باید معتقد به وجوب امر
به معروف و وجوب نهی از منکر باشیم و بعض دیگر تفسیر فرموده بودند که باید معتقد
به وجوب آن فعل متروک از ناحیه‌ی عاصی و حرمت آن فعل مفعول از ناحیه‌ی عاصی
باشیم. برای اثبات این مطلب گفتیم تارةً به دلیل عقلی تمسک شده که دیروز بررسی شد
حالا علاوه بر آن دلیل عقلی، بعض ادله‌ی شرعی هم به آن تمسک شد من جمله آیه‌ی
مبارکه‌ی «وَ جَحِّدُوا بِهَا وَ اسْتَبِقْتَهَا أَنْفُسُهُمْ» (نمل، 14) که این آیه‌ی شریفه جحد را در
زمانی که و با این که نفوس‌شان یقین دارد علم دارد ولی جحد می‌کنند یعنی التزام
نمی‌دهند و در قلب را انکار می‌کنند این را نکوهش فرموده است و اعلام بُعد نسبت به
این فرموده است. پس معلوم می‌شود که این امر محرم و غیر مشروعی است شرعاً،
جحد و استیقنتها انفسهم را خدای متعال نکوهش فرموده.

س: ...

ج: حالا فعلاً داریم استدلال تقریبی را عرض می‌کنیم تا بعد در مقام جواب ببینیم چه باید،
جوابی دارد ندارد.

جحد هم عبارت است از چی؟ گفتند جحد ظاهرش انکار قلبی است دیگر. یعنی زیر بار
نمی‌رود قلب‌شان، آن‌چه که یقین به آن دارند که این بزرگوار پیامبر خداستو این کتاب،
کتاب مُنَزَّل من الله تبارک و تعالی است یا این که آن‌ها علم دارند به این که مولا

امیرالمؤمنین منسوب از طرف خداست و پیامبر اکرم در روز عید غدیر این‌ها را مشخص فرمود قبلاً بارها و بارها فرمود با این که این‌ها را یقین داشتند ولی جحدوا بها، با این که این‌ها را یقین داشتند این جحدها، جحدهای فقط مجرد لسان نیست خیلی از آن‌ها لساناً جحد نمی‌کردند این‌ها در دل زیر بار این حرف نمی‌رفتند پس بنابراین وقتی که جحد حرام شد همان‌طور که امر به شیء مقتضی نهی از ضد است نهی از شیء هم مقتضی امر به ضد است پس بنابراین دارد امر می‌شود به این باید التزام بدهی زیر بار حق بروی، زیر بار، اگر وجوبی را یقین کردی زیر بار او بروی معتقد به او باشی ملتزم به او بشوید اگر حرمتی را به آن علم پیدا کردید زیر بار او بروید و به او معتقد بشوید این تقریب استدلال، بزرگانی، بعض بزرگان و منهم مرحوم امام قدس سره این‌ها می‌فرمایند که مقصود از این جحد، جحد لفظی است نه جحد قلبی، یعنی در ظاهر انکار می‌کردند با این که قلب‌های آن‌ها معتقد بود با این که قلب‌هایشان یقین داشت و علم داشت و حتی قبول داشت و زیر بار می‌رفت اما در عین حال لفظاً این‌ها انکار می‌کردند این آیه هم همین‌طور است به چه دلیل شما آیه را این‌جور معنا می‌کنید؟ ایشان و عده‌ای از اصولیون و اهل معقول، این‌ها می‌فرمایند به این که ملازمه هست عقلاً بین علم به شیء و تسلیم نفس نسبت به آن شیئی که علم به آن دارید و نمی‌شود تصور کرد که انسان علم به یک چیزی داشته باشد ولی قلبش قبول کند مثلاً ما می‌بینیم الان روز است یقین داریم آیا متصور است با این که علم دارد به این که الان روز است قلبش قبول نکند انکار نکند بگوید نه آقا روز نیست، این قابل تصور نیست قابل انفکاک نیست، بنابراین چون این قابل انفکاک نیست و تعقل نمی‌پذیرد بنابراین آیه اگر می‌فرماید «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» این جحد دیگر نمی‌شود جحد قلبی باشد قهراً به این قرینه‌ی عقلیه این جحد، جحد چه هست؟ لسانی و لفظی است چون آن معقول نیست قابل تصور نیست، توضیح مطلب این بزرگان این هست که قلب یک سری توالی دارد یا عوارض دارد که بر قلب پیدا می‌شود این‌ها، که این‌ها در اختیار انسان مستقیماً و مباشرة نیست مثل حبّ، مثل بغض، یکی هم همین پذیرش است قبول است تسلیم یک امر است، این‌ها مستقیماً و مباشرة در اختیار انسان نیست مگر مبادی و مقدّماتش در نفس فراهم بشود اگر مبادی و مقدّماتش فراهم شد دیگر به طور اتوماتیک و خود به خود این‌ها پیدا خواهد شد و اگر مقدّمات پیدا نشد این‌ها حصولش در قلب ممتنع است مثلاً انسان اگر کسی را دوست دارد یا یک چیزی را دوست دارد باید قبلاً مبادی آن این هست که ببیند آن برایش نفع دارد، مشکلی را از او برطرف می‌کند یک چیزی از این خصوصیات را عالم می‌شود این علم یستتبع این که محبوبش می‌شود آن و حبّ پیدا می‌کند نسبت به آن، فلذا اگر انسان می‌خواهد حبّ خدای متعال پیدا کند راه آن چه هست؟ همین‌جوری نمی‌شود نفس را وادار کرد که خدا را دوست داشته باشد مباشرة نمی‌شود راهش این هست که آن مقدّمات و مبادیش را در نفس ایجاد بکند یعنی تفکّر کند در این که این نعمت‌هایی که من دارم کی این نعمت‌ها را به من داده؟ این‌ها را کی در اختیار من گذاشته؟ آیا من استحقاق داشتم این‌ها را در اختیار من گذاشته؟ یا آن بدأ بالنعمة؟ آن هم نه یکی نه دو تا نه سه تا، «تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» (نحل، 18) این همان است که سید الشهدا سلام الله علیه در دعای شریف عرفه می‌بینید نعمت‌های خدا را چه‌جور یکی یکی این‌ها را می‌شمارد می‌شمارد می‌شمارد این‌ها مبادی این هست که وقتی نفس به این‌ها توجه کرد در آن روزی که باید توجه به خدای متعال باشد آن توجه بدون این مبادی حاصل نمی‌شود حضرت این مبادی را می‌فرماید برای این که ذهن‌ها را توجه بدهد تا این که با تحقق این مبادی در نفس آن امر که حبّ به خدای متعال باشد انقطاع الی الله باشد این امور در نفس پیدا بشود برای نفس پیدا بشود این مبادی اگر پیدا شد دیگر نمی‌شود آن معلولش پیدا نشود و اگر این

مبادی پیدا نشد یمتنع تحقق آن مبادی، فلذاست ایشان می‌فرمایند اصلاً امر به این که «سَلِّمْ نَفْسَكَ وَ اقْبَلْ بِالنَّفْسِ» این‌ها قابل تکلیف نیست چون امر مقبولی نیست کما این که تشریع هم که، تشریع می‌گویند حرام است این حرف درست نیست تشریع حرام است یعنی با این که علم داشتی می‌گویند تشریع عبارت است از چی؟ از «ادخال ما لیس من الدین فی الدین» یعنی با این که می‌دانی از دین نیست علم داری از دین نیست چه‌طور در قلبت این را جزو دین می‌دانی؟ این نمی‌شود این امکان ندارد پس بنابراین حرمت تشریع هم به این معنا درست نیست بله آن این هست که به لفظت بیایی بگویی که چیزی که می‌دانی که از دین نیست معاذ الله بخاطر یک اهوائی، بخاطر یک مقاصد باطله‌ای نعوذ بالله بیايد بگوید این از دین است بخاطر این که، مثل ابوهریره که مثلاً پول می‌گرفت یک چیزهایی را می‌ساخت با این که می‌دانست از دین نیست این تشریع است این بدعت است اما تشریع به آن معنا که یعنی در قلبش یک چیزی را که می‌داند از دین نیست از دین قرار بدهد در نفس، این قابل تصور نیست. این فرمایش ایشان.

بر اساس این فرمایش، پس این «وَجَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» و آیاتی شبیه این این‌ها مقصود این هست که در لفظ، این فرمایش ایشان، محقق اصفهانی قدس سره از این فرمایش، یعنی این مطلب در حقیقت، حالا آن موقع که ایشان قبل از محقق امام هستند این مطلب در ذهن‌هایی بوده محقق اصفهانی قدس سره دو تا جواب داده از این مطلب، جواب اولی که ایشان داده حالا من همه‌ی فرمایش محقق اصفهانی را که یک بخشی از آن برای معقول است و این‌ها، آن‌ها را عرض نمی‌کنم این بخشی که حالا اصولی‌تر است عرض می‌کنم یکی احاله‌ی به وجدان ایشان داده که وقتی که ما به وجدان‌مان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم ملازمه‌ای بین این دو تا مطلب نیست. و می‌شود کسی علم به یک چیزی داشته باشد اما پذیرش قلبی نداشته باشد استنکاف داشته باشد زیر بار آن مطلب معلوم خودش نمی‌رود در قلبش، مثال می‌زنند ایشان، مثلاً می‌داند یک کسی نصب شده برای مقامی، و می‌داند هم واقعاً صلاحیت برای آن مقام دارد اما در عین حال روی خبثاتی که دارد حاضر نیست در قلبش، به کسی هم نمی‌گوید چون می‌ترسد از سطوت و قدرت آن می‌ترسد که اگر بگوید من قبول ندارم بگیرند زندانش کنند اعدامش کنند مجازاتش کنند تمتع هم نمی‌کند اما در قلبش زیر بار این که بپذیرد این دارای این منصب است و دارای این منصب باشد نمی‌رود. در تاریخ هست همین بعضی بزرگان متأخر هم نقل کردند که یکی از این علمای اهل خلاف با بعضی از تلامذه‌اش مسافرتی می‌رفتند این در راه مشغول مطالعه بود همین بحث امامت را مطالعه می‌کرد در اثر این مطالعه جزم پیدا کرد و قطع پیدا کرد که حق با امیرالمؤمنین است. و او خلیفه‌ی بلافصل رسول‌الله(ص) است. ولی در نفسش دید نمی‌تواند زیر بار این برود این امر مسلم، آن شاگردش را صدا زد گفت قبول داری که من حق به گردن تو دارم. گفت بله سالیان استفاده کردم اگر من یک حاجتی داشته باشم حاضری برآورده بکنی؟ گفت بله، گفت من مطالعه کردم فهمیدم حق با امیرالمؤمنین است حق با علی است اما نمی‌توانم بپذیرم من از تو می‌خواهم این متگا را بگذاری روی دهان من بنشینم تا من خفه بشوم. می‌خواهم زودتر بروم همان‌جا که اولی رفت نمی‌تواند اقرار بکند یعنی با این که حق برایش روشن شده نمی‌تواند این را بپذیرد این امر و جوانی، هر کس به نفس خودش مراجعه کند می‌بیند این حالت هست که گاهی انسان معاذ الله یک چیزی را به آن یقین دارد اما نمی‌تواند بپذیرد آن را، زیر بار نمی‌رود نفس، این امر وجدانی.

ج: قبول و پذیرش عبارتۀ اُخرای هم‌دیگر هستند. یعنی قبول به این معنا که زیر بار نمی‌رود یعنی سختش است که حقانیت این را هم بپذیرد. این دلیل وجدانی، امام این دلیل وجدانی، وجدان که دیگر حالا استدلال ندارد دیگر، امام هم جواب می‌دهند که وجدان ما چنین حرفی را قبول نداریم نه نمی‌شود.

س: ...

ج: نه نپذیرفتن است نه که دوست نداشتن، زیر بار نمی‌رود که بگوید او امام، یعنی زیر بار این که او امام اول باشد نمی‌رود.

س: ...

ج: نه نفرت نیست. یعنی استکبار دارد از این که این مطلب را بپذیرد استباراً،

س: ...

ج: نه زبان که هیچ، در قلبش، که این امام اول است این که این واقعیت وجود داشته باشد این را نمی‌تواند.

س: ...

ج: نه نه این که دوست ندارد علاوه بر این که دوست ندارد این مطلب را هم نمی‌تواند در قلبش تصدیق کند و باور کند با این که علم دارد این جور چیزی بوده است.

س: ...

ج: بله دیگر، شما حرف امام را دارید تکرار می‌کنید، بله جحدوا یعنی زیر بار نمی‌رفتند، یا این که یقین داشتند در قلب‌شان زیر بار نمی‌رفتند.

س: ...

ج: پس شما همین را می‌گویید که انفکاک‌پذیر نیست.

س: ...

ج: پس این وجدان را قبول نمی‌کنید؟

س: ...

ج: همان قوه‌ی عاقله‌اش هست.

س: ...

ج: ببینید عرض می‌کنم به این که گاهی توهم‌ها، گاهی تخیلات، گاهی حبّ و بغض‌ها نمی‌گذارد انسان یک چیزی را بپذیرد مثالی که آقایان برای روشن شدن این باز زدند این است که انسان معمولاً خیلی از مردم این جور هستند خود بنده هم ظاهراً همین جور باشم به خدمت شما عرض شود که ما یقین داریم مرده مثل چه می‌ماند؟ مثل سنگ، یقین نداریم؟ به این که علم داریم با این که به این علم داریم اما بگویند با این میت، کنار

این میّت بخواب و تا صبح هیچ کس هم نباشد یا برو در این قبرستان بخواب. چرا نمی‌رویم؟ این چه هست در، حرف نمی‌خواهیم بزنیم، کسی نیست قلبش زیر بار همین که می‌داند نمی‌رود که این بابا ضرر ندارد خطر ندارد این مثل یک سنگ می‌ماند الان فرقی بین این مرده و این سنگ نیست این را می‌داند استدلال هم برای آن می‌کند اما قلب، حرف هم نمی‌زند اما قلبش زیر بار پذیرفتن همین که می‌داند نمی‌رود.

س: ...

ج: به نفس دارد نفس هم غیر از عقل چیزی نیست مراتب عقل است دیگر. ما که چند تا چیز نداریم از یک چیز است به اعتبارات مختلف تعییرات مختلف می‌کنیم قلب و عقل و نفس و این‌ها امّ واحدٌ باعتبارات مختلف نام‌های مختلف دارد.

س: ...

ج: همین را می‌خواهیم بله همین مثالی که فرمودند خیلی خوب است اتفاقاً، جدل است می‌گوییم خود شما، به همین دارم می‌گویم می‌گویم خود حضرتعالی که می‌فرماید و بزرگان دیگری که این مطلب را فرمودند می‌گویم در این حالت چه هست؟ در لفظ جحد می‌کند؟ زیر بار نمی‌رود پس این حالت را ما دریافت می‌کنیم وجدان می‌کنیم که انسان گاهی یک چیزی را عالم است در عین این که عالم به آن چیز است اما نفسش، عملش جوری هست که کأنّ انکار آن چیز را می‌کند می‌گوید این نیست.

س: استاد پذیرش قلبی هم دارد.

ج: ندارد

س: پذیرش دارد ولی باور ندارد.

ج: باور چه هست؟ اسمش را بگذارید باور. باشد ما هم با شما مماشاة می‌کنیم اسمش باور باشد معذرت می‌خواهیم ما دیگر به آن می‌گوییم باور. ما همین را می‌خواهیم بگوییم پس بنابراین این‌جور نیست که هر وقت علم در قلب هست باور هم در قلب باشد شما اسمش را بگذارید باور. آن باور یعنی همان زیر بار رفتن، همان پذیرش.

س: ...

ج: قبول دارم یعنی می‌دانم.

س: ...

ج: پس چرا ...

س: ...

ج: ما همان را داریم می‌گوییم می‌گوییم قلب چنین چیزی وجود دارد پس، یعنی بپذیران به نفست، زیر بار این علمت برو، مثل جاهای دیگر که زیر بار، همین‌طور که علم داری این سنگ اثری ندارد ضرری ندارد تو را خفه نمی‌کند تو را نمی‌گیرد این میّت هم که یقین داری خفه‌ات نمی‌کند نمی‌گیرد تو را، کاری انجام نمی‌دهد

س: ...

ج: یقین دارد، چرا یقین دارد که این میّت کاری انجام نمی‌دهد اما در عین حال این ترسیده شب بخواهد از مثلاً قبرستان عبور بکند.

س: ...

ج: آن‌ها دلیل می‌خواستند یعنی آن نشانه‌ای برای ما بیاور؛ اگر واقعیت دارد نه این که ما می‌دانیم واقعیت دارد نه آن‌ها دلیل بر اثبات می‌خواستند این به خدمت شما عرض شود که امرٌ وجدائی.

اما استدلالی که ایشان می‌کنند

س: ...

ج: نه عمل نه، نه عمل نه،

س: ...

ج: باور که حالا به تعبیر ایشان. یا قبول کردن یا به تعبیر آقایان خضوع النفس، خضوع نفس در مقابل این چیزی که علم به آن داریم زیر بار رفتن، خضوع نفس، پذیرش، التزام؛ این‌ها همه عبارةً آخرای یک مطلب است که در کنار علم است. می‌گوییم حرف این هست که این آقایان می‌گویند بین علم و این حالات نفس ملازمه نیست. این جور نیست که اگر این‌ها پیدا شد اگر علم پیدا شد این حالات هم اتوماتیک پیدا می‌شود و تفکیک بین این دو تا محال باشد که ایشان می‌فرمایند یا بعض دیگر می‌فرمایند می‌گویند نه این جوری نیست می‌شود آدم عالم باشد به یک چیزی و در نفسش این حالات پیدا نشود البته معمولاً در خیلی جاها پیدا می‌شود اما یک وقتی موانعی وجود دارد من خبائة النفس، این یکی، یا من التوهّمات، و التخلّلات، گاهی توهّم، تخلّل، گاهی به خدمت شما استکیار، گاهی خبائت، و امثال این‌ها باعث می‌شود با این که علم دارد این حالت پذیرش و باور و کذا و کذا و کذا برایش پیدا نشود این می‌شود.

س: ...

ج: نه یقین از بین نمی‌رود. نه مثل همین، بابا بهترین مثال همین مثال مرده است این که انسان همان این مثال یقین دارد یقین دارد این که مرده، ولی حاضر نیست چرا؟ آن توهّم نمی‌گذارد آن توهّم نمی‌گذارد که عقل زیر بار همان چیزی که علم به آن دارد و استدلال برای آن می‌کند و قطع و یقین دارد بله مدتی اگر (...) دقیقه 23) بکند ممکن است کم کم این توهّمات از بین برود و آن ولی تا این‌طور نشده، حالا مثلاً من نمی‌دانم حالا این‌ها که شغلشان مرده شوری است آیا این‌ها حاضرند باز؟ یا نه باز هم آن‌ها یک ترس‌های در یک حدهایی دارند یک مقداری از آن را ندارند اما یک حدهایی هم دارند.

حالا این امر وجدائی، و اما استدلال، استدلال محقق اصفهانی است هست که می‌فرماید که اگر شما بخواهید بفرمایید بین علم و پذیرش قلب و زیر بار قلب رفتن، این‌ها ملازمه وجود دارد یک تالی فاسدی دارد که لایمکن الالتزام به، و آن این هست که بسیار از کفّار، این‌ها علم داشتند به پیامبری پیامبر، همان‌طور که قرآن فرموده که «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ

أَبْنَاءَهُمْ» (انعام، 20) علم‌شان یعنی در این حد بود همان‌جور که آدم شک نمی‌کند که این بچه‌اش است می‌داند یقین دارد صد در صد احتمال خلاف اصلاً نمی‌دهد این‌ها همین‌جور می‌دانستند که این پیامبر است پس این جهت که استیقت‌ها انفسهم، نسبت به پیامبری پیامبر در نفس این‌ها بود حالا می‌فرماید که این‌ها اما چیزی که این‌ها داشتند این بود که چی؟ این‌ها را شما اسم‌شان را چه می‌گذارید؟ این‌ها را به این‌ها می‌گویید مؤمن یا نمی‌گویید مؤمن؟ به این‌ها می‌گویید مسلم یا نمی‌گویید مسلم؟ اگر بفرمایید که این‌ها مسلم نیستند باید بگویید پس تمام الملائک در اسلام چه هست؟ همین است که به لفظ بگوئی ولو در قلبت نباشد در قلبت اصلاً باوری نداشته باشی، ایمانی که اکمل الکمال است هست بگویند مجرد اقرار لسانی و و حرف لسانی است یا باید این را بگویند یا بگویند چون این‌ها این را نداشتند به لسان نمی‌آوردند به آن‌ها نمی‌گویم مؤمن. یا بگویند نه آن امر قلبی است آن حقیقت قلبی است پس بنابراین باید بگویم این کفار واقعاً مؤمن بودند مؤمنین حقیقی بودند فقط به لفظ نمی‌گفتند.

س:....

ج: نه واقع الایمان، نه چیز فقهی، کار به فقهی نداریم. کار به فقه نداریم یا آثار فقهی، واقع الایمان را داریم حساب می‌کنیم. نه مسئله‌ی فقهی، بله مسئله‌ی فقهی ممکن است که بگویند آقا قلب فایده‌ای ندارد باید اقرار بکند، شهادتین بگویند شهادتین هم نگفتی اگر مسیوق به کفر باشد در قلبش بیاید بگوید من قبول دارم قبلاً بحث کردیم در کتاب طهارت، در قلبش ادله را مطالعه کرده یقین کرد ولی به لفظ نمی‌آورد تا به لفظ نیاورد نگویند اشهد ان لا اله الا الله، و بقیه‌ی شهادت را هم نگویند این مسلمان حساب نمی‌شود ولو در قلبش باشد. فتوای مشهور لعل همین است آن باید اقرار به لسان هم بکند.

س: ...

ج: حالا نه، هنوز ما داریم حقیقة الایمان را، می‌گوییم از شما سؤال می‌کنیم این کفاری که این چنین هستند این‌ها مؤمن هستند یا نیستند مؤمن واقعی، همانی که اکمل الکمال است ایمان که اکمل الکمال است انسان است این‌ها این ایمان را دارند یا ندارند سؤال، کار به فقه نداریم احکام فقهی آن‌ها چه می‌شود نجس هستند نجس، ممکن است که بگوئی آقا تا اقرار نکند مثلاً نجس است در قبرستان مسلمان‌ها نباید دفن بشود چه چه چه، این‌ها را شما بگویند. ما به این احکام ظاهری فقهی کار نداریم این یک واقعیت است که داریم ملاحظه می‌کنیم این کفار حقیقی، این کفار، آیا این‌ها مؤمن هستند یا نیستند؟ اگر بگویند این‌ها مؤمن نیستند پس باید کلّ الملائک را در ایمان حقیقی که اکمل الکمال است به لفظ بدانیم و اگر بخواهید بگویند مؤمن هستند پس باید بگویند این کفار کذابی همه مؤمنون حقّاً، چرا؟ برای این که در قلب‌شان که علم بوده شما هم که می‌گویید بین علم و باور و زیر بار رفتن و همه‌ی این‌ها ملازمه است انفکاک ناپذیر است پس همه‌ی آن را داشتند دیگر. اما اگر حرف ما را برنیزید می‌گوییم بله علم داشتند اما زیر بار قلب نمی‌رفتند آن که مهم است در باب ایمان این هست که هم علم داشته باشی و هم تسلیم قلب داشته باشی هم قبول قلب داشته باشی استکبار قلب نداشته باشی، توهّمات و این‌ها را زدوده باشی که قلبت زیر بار آن حرف برود ایمان این هست پس بنابراین به این استدلال ایشان فرموده است که می‌فرماید «و هكذا كان حال كثير من الكفار بالنسبة الى نبينا صلى الله عليه وآله حيث إتهم كانوا عالمين بحقيقته كما نطق به القرآن و مع ذلك لم يكونوا منقادين له قلباً و لا مقرّين به باطناً و لو كان ملاك الایمان الحقیقی نفس العلم

التصديق» همین که ملازمه دارد البته با چی؟ با همان باوری که شما می‌گویید «لزم أن يكونوا مؤمنين به حقیقتاً» آخر آن‌ها واقعاً مؤمن هم بودند حقیقتاً، اگر این را نمی‌گوییم پس چه بگوییم؟ «أو جعلُ الايمان الذي هو أكملُ کمالات النفس مجردَ الاقرار اللسانی» چون مجرد اقرار لسانی است و این‌ها ندارند آن وقت می‌گوییم مؤمن نیستند «و كلاهما ممّا لا يُمكن الالتزامُ به ففهم جيداً» این به خدمت شما عرض شود که، امام هم این مطالب را مطالعه کرده بودند و نقل کردند در تحریر الاصول، این مطالب را از ایشان نقل کردند منتها چون آن طرف مسئله برایشان قطعی و مسلم است به خدمت شما عرض شود که باز می‌فرمایند که «و انت خبيرٌ بأنّه لم يُبرهن على أن الالتزام من الامور ال» فلان تا می‌فرماید که «فمبدأه كذا» (... دقیقه 30) و این که باز همین حرف‌های قبل را تکرار می‌فرمایند که چه‌طور می‌شود علم داشته باشی و زیر بار نرود و این‌ها، باز ایشان هم جواب حل نکردند همان فرمایشات قبل را این‌جا هم نسبت به آقای اصفهانی تکرار کردند.

س: ...

ج: نداشته؟

س: ...

ج: آن‌هایی که حالا نداشتند اول اسلام فرمود فقط بگو قولوا لا اله الا الله می‌پذیریم شما را، آن اشکالی ندارد اما حرف سر این است که ما این‌جا ببینید خلط نشود بین آن مسئله‌ی فقهیه و این‌جا، حرف سر این است که اکمل الکمالات چه هست؟ این یک امر واقعی است یک امر قراردادی، اعتباری، فقهی نیست ایمان است این ایمان را شما می‌گویید چه هست؟ ایمان فقط لفظ است یا علم تنهاست یا علم با یک چیز دیگری؟ اگر بگویید لفظ است حاشا و کلاً، که این کمال بزرگ فقط لفظ باشد لقلقه‌ی لسان باشد این که نمی‌شود پس باید آن امر قلبی باشد آن امر قلبی را اگر بگوییم همه‌ی این کفار یا عده‌ی زیادی از این‌ها داشتند به تصریح قرآن، چون آن علم داشتند کما يعرفون ابنائهم، این علم را داشتند شما هم که می‌گویید این علم با تصدیق و با باور و با التزام و با همه چی چه هست؟ می‌گوییم ملازمه دارد پس باید این کفار مؤمنون حقاً باشند و حال این که لایمکن الالتزام بیه این که این‌ها مؤمنون حقاً بودند فقط بله جهنم می‌روند چون به لفظ نمی‌گفتند ولی مؤمنون حقاً بودند این مؤمنون حقاً را می‌شود پذیرفت که این‌ها واجد این اکمل الکمالات بودند ولی فقط به لفظ نگفتند ما بگوییم این‌ها کفارند و به جهنم می‌روند بنابراین به این استدلال محقق اصفهانی که این استدلال هم غیر واحدی از محققین پذیرفته‌اند به این استدلال می‌گویند پس این دو تا تفکیک‌پذیر است و می‌شود بنابراین این جور نیست که ما می‌گوییم و این که این نکته‌ی آخر را هم عرض کنیم و این که ایشان فرمودند که در تحریر الاصول است می‌فرمایند امر نمی‌شود کرد به اعتقاد قلبی و باور، چرا؟ برای این که در اختیار انسان نیست. این امری نیست که در اختیار انسان باشد جواب این مطلب این هست که لعلّ شاید هم حالا در تقریر درست تقریر نشده باشد مقصود ایشان این هست که یعنی مستقیماً مباشرة می‌خواهد (... دقیقه 33) اما چیزهایی که در اختیار انسان هست علی‌قسمین است. بعضی‌های آن مقدور بالمباشرة است بعضی‌های آن مقدور بالواسطة هست چیزی هم که مقدور بالواسطة باشد قابل تکلیف است. و می‌شود به آن تکلیف کرد چرا؟ برای این که می‌رود مبادی آن را می‌آورد تا به آن برسد دیگر، مقدمات می‌خواهد می‌رود مقدماتش را می‌آورد الان ما که این‌جا نشستیم به

ما شارع می‌فرماید حُجّ، اگر استطاعت مالی پیدا کردی استطاعت بدنی داشتی حج انجام بده ما چه جور می‌توانیم الان انجام بدهیم؟ مبادی می‌خواهد باید حرکت کنیم برویم آن‌جا در ایام عرف و این‌ها باشیم بتوانیم حج انجام بدهیم این مقدور مع الواسطه است مقدور مع الواسطه که شد قابل تکلیف می‌شود پس بنابراین اگر چه بلاواسطه مقدور نیست اما چون مع الواسطه مقدور است یسیّر مقدوراً، درست؟

س: ...

ج: نه آن باور واسطه می‌خواهد که علم است علم چه هست؟ علم ..

س: ...

ج: مبادی آن علم است.

س: ...

ج: نه این مطلب را ایشان دارد این مطلب که در تحریر بود نمی‌گوییم مطلب ایشان را هم نمی‌گوییم می‌گوییم این مطلبی که ثقل از ایشان در تحریر الاصول، این مطلب، که این‌جا فرموده است این قابل تکلیف نیست چون مقدور نیست بگوییم این، چرا مقدور نیست؟ مقدور مباحثی نیست بلاواسطه نیست اما مقدماتش که دیگر در اختیار ماست چیزی که مقدماتش در اختیار ماست

س: ...

ج: نه طبق نظر ایشان که دیگر، طبق نظر شریف خود ایشان، ایشان می‌فرمایند بین علم و آن چه هست؟ ملازمه‌ی قهری است. می‌گوییم با مبنای خود شما چه هست؟ اما روی آن کسی که می‌گوید تفکیک دارد آن هم می‌گوید چرا مقدور است مقدور است دیگر، برای خاطر این که وقتی علم پیدا کردی بیا آن توهمات و آن‌ها را از بین ببر تا این که ...

س: ...

ج: چه دست خودش نیست، التزام قلبی دارد این که نفس استکیار نداشته باشد دست خودمان است. تربیت کن خودت را می‌شود. نه این که دست ما نیست نه این که امر محالی است. آن هم مبادی آن را به وجود بیاور، می‌شود. الان شارع به ما امر بکند که باید از مرده نترسی، اشکال دارد؟ نه، کم کم چه کن، فکر کن برو، کم کم با یک مقدماتش را فراهم کن تا از مرده نترسی. اشکالی ندارد.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.